هوالعلیم

«عقلانیت و فهم» مهم‌ترین شاخصه و ویژگی مکتب مرحوم علامه طهرانی

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۱۷۶

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

امشب شب نهم صفر سنه ۱٤۳۱ هجری قمری است که مصادف با سالگرد رحلت مرحوم والد رضوان الله علیه است که در سال ۱٤۱٦ هجری قمری ایشان به رحمت خدا رفتند. الان حدود ۱۵ سال از آن تاریخ می‌گذرد جلسات عنوان به همان کیفیتی بود که رفقا مشاهده می‌کردند و مستمر بود، خب دوستان و رفقا اینها همه اظهار تمایل می‌کردند بر این که شرکت کنند و طبعاً از جاهای دور هم می‌آمدند و با مسافرت، رنج و تعب سفر را بر خود هموار می‌کردند و چه بسا مکان ظرفیت و گنجایش برای تقبّل و پذیرایی این عده را نداشت و خوب ما هم نگران بودیم از این که دوستان می‌آیند از این طرف و آن طرف و اماکن بعیده طبعاً بیرون می‌نشینند، در حیاط می‌نشینند، هوا سرد است، گرم است و این برای ما يك قدری موجب دغدغه خاطر بود.

بعضی از رفقا و دوستان پیشنهاد کردند که جایی تهیه بشود که مکانی باشد وسیع و گنجایش این مقدار و حتی بیش از این مقدار را داشته باشد و به جهاتی بنده عرض کردم که حالا اگر آن هم باشد بالاخره آن هم يك روزی ممکن است که برای واردین مکان ضیقی باشد و همین محذور پیش بیاید این خب از يك طرف جای تأمل داشت و از يك طرف خود من دیگر آن حال و هوای برخورد با این جمعیت زیاد و با این نحوه را دیگر نداشتم و حتی از مدتها پیش بود که این زمزمه را می‌کردم که احتمال دارد روزی این وضعیت مجالس تغییر پیدا بکند و دیگر به آن شکل نباشد تا این که دیگر این اواخر احساس کردم نمی‌توانم، این حضور افراد و صحبت کردن به آن کیفیت شاید برایم مناسب نباشد و خوب نباشد، چون علی کل حال هر چه جمعیت بیشتر باشد طبعا انرژی بیشتری انسان صرف می‌کند برای ادای مطالب تا اینکه عده معدودی باشند و آن حال و هوای مجلس اقتضای نوع دیگری از صحبت را می‌کند و تفاوت دارد لذا امر دائر شد بر این که یا این مجالس دیگر به طور کلی تعطیل بشود و یا این که مسئله به همین صورت و کیفیتی که مشاهده می‌کنید دربیاید یعنی در هر جلسه عده‌ای از دوستان باشند که مناسبتی با آن موقعیت و با آن وضعیتی که توضیح داده شد داشته باشد و از آن طرف مقصود بیان مطالب است بیان این مسائلی است که به نظر می‌رسد بزرگان برای تبیین و توضیح و ابلاغ این مطالب چه رنجها که نکشیدند و چه ناملایمات و تعبهایی را متحمّل نشدند تا این که این ودیعه را به آیندگان بسپرند و رعایت امانت را در این نقل و انتقال انجام بدهند بنابراین دیگر جای توقع و دلخوری از دوستان و رفقا نیست و طبعاً آنها هم باید شرایط را درك کنند و این مسائل به دست همه خواهد رسید و این‌مطالب به گوش همه خواهد رسید مهم این است که ما به این مسائل پایبند باشیم این مهم است آمدن در این مجالس و بعد به دنبال هوا و تخیلات رفتن چه فایده‌ای دارد؟ چه نتیجه ای دارد؟ وقتی که من مشاهده می‌کنم عده‌ای می‌آیند و با این آمدن در حال و هوای خودشان هستند و در تصورات و تخیلات و توهمات از پیش فرض شده و تعیین شده خودشان هستند خب چرا بلند می‌شوند می‌آیند؟ برای چی می‌آیند؟ چرا فضا را برای دیگران تنگ باید بکنند؟ شما که می‌دانید که مقصود ما و منظور ما از این مجالس برگزاری مجالسی مانند آنچه که در سایر جاها است و به شکل هیئت وار که معیار و ملاك در آن مجالس کثرت جمعیت و کمیت افراد است، نیست خب برای چه بلند می‌شوند می‌آیند؟ برای چه؟ چه لزومی دارد؟ خب انسان می‌تواند در سایر جاها برود بر اساس سلیقه خود هم مجلسی تشکیل بدهد، بر اساس افکار و اغراض خود محافلی به پا کند و مشکلی هم پیش نمی‌آید بالاخره هر کسی به دنبال مقصد و مقصودی است درست! و ما در فضایی که به این نحو مهیا بشود خب بیشتر احساس راحتی می‌کنیم، بیشتر احساس صمیمیت می‌کنیم، بیشتر احساس صفا و محبت می‌کنیم، آن حال و هوایی که باید در آن

حال و هوا این مطالب مطرح بشود حال و هوای انسبی است به نسبت به سایر آن مواردی که مشاهده می‌شود.

این مطالب مرا خسته می‌کرد، بر من فشار وارد می‌کرد، بر من یك ضیق و یك تعبی را هموار می‌کرد، خب یك وقتی انسان تکلیف دارد، وظیفه دارد بر این که یك عملی را انجام بدهد، دستوری دارد بر این که انجام بدهد خب طبعا یك تبعاتی دارد یك حواشی و جوانبی دارد، خب به آن هم پایبند است، ولی یك وقتی نه انسان خودش برای خودش ایجاد تکلیف می‌کند، ما برای خودمان ایجاد تکلیف می‌کنیم آقا وظیفه شرعی ما این است، آقا تکلیف شرعی، نه آقا تکلیف شرعی شما این نیست، وظیفه شرعی شما این نیست، غیر از این انجام بدهید ... طوری می‌شود یا نمی‌شود هیچی و این مطالب مرا خسته می‌کرد مطالبی که می‌شنیدم، برخوردهایی که می‌دیدم، مطالبی را که به گوشم می‌رسید، اینها مسائلی بود که بالاخره می‌بایستی یك روزی به پایان برسد و مسیر بر همان روال عادی خود و طبیعی خود برگردد و افرادی که مایل نیستند به آن چه که گفته می‌شود عمل کنند ضرورتی ندارد در این مجالس ما حضور پیدا کنند، بفرمایید شما را به خیر و ما را به سلامت!! هیچ ضرورتی ندارد، مطالب مشخص است، مسائل مشخص است، مبانی مشخص است، آن چه را که به نظر می‌رسد ما در آن مدعی عصمت نیستیم، کی می‌تواند مدعی عدم خطا باشد غیر از وجود مقدس‌حضرت بقیةالله کی می‌تواند در روی زمین ادعا کند که خطا نمی‌کند؟ معصوم است فعل او؟ عمل او قول او دارای حقیقت عصمتیه است؟ غیر از امام زمان علیه‌السّلام کی می‌تواند؟ کسی نمی‌تواند، ولی نسبت به آن چه که معتقد ما است و مورد پذیرش ما است و به او پایبند هستیم و به آن اصل تعلق گرفته ایم و متیقّن است برای ما تا وقتی که کشف خلاف نباشد نمی‌توانیم دست برداریم، نمی‌توانیم از آن چه را که نسبت به او تعلق داریم دست برداریم، بخاطر اختلاف سلیقه‌ای که در بعضیها هست می‌خواهند به این طرف بروند و تا جایی که مطلب منتسب به ما است این حق برای ما محفوظ است که از موانع جلوگیری کنیم این حق برای ما محفوظ است که از مبانی صیانت کنیم این حق برای ما محفوظ است که از انحرافات و تدخّل و ورود سلائق و اظهار نظرهای جاهلانه جلوگیری کنیم خب طبیعی است اگر انتساب به ما نداشته باشد خب هر کسی هر کاری می‌خواهد بکند برود بکند، ولی از یك طرف مسئله منتسب باشد و از طرف دیگر شخص به راه خودش برود این نمی‌شود، که این درست نیست، این صحیح نیست، غیر از این طبعاً مسائل دیگری پیش می‌آید، اختلافاتی پیش می‌آید، برخورد آراء و تصادم آرائی پیش می‌آید و انسان تمام انرژیش را باید صرف این امور بکند تمام وقتش را باید صرف این بکند، آقا این چی گفت؟ این چی جواب داد، آقا این نمی‌دانم فرض بکنید که چه مسئله‌ای را مطرح کرد و این چه پاسخی داد، این درست می‌گوید یا آن درست می‌گوید؟ اینها مال چیست؟ اینها مال این است که بین خود و بین خدا نمی‌خواهیم صاف باشیم می‌خواهیم هم آن طرف را داشته باشیم و هم بالاخره مسائل دنیای خود به جای خود محفوظ باشد، این با هم جور در نمی‌آید، نمی‌خورد با هم.

و رفقا هم می‌دانند که از اول بنده با رفقا رُك بوده ام من چیزی را در این مدت مخفی نکرده ام مسئله‌ای را مخفی نکرده ام همیشه باب انتقاد را برای خود باز نگه داشته ام هر کسی که می‌آید و صحبتی می‌کند ... همین جلسه‌ای که الان به این کیفیت است بنده خودم نظرم این نبود، بنده قصد ترك جلسه را داشتم سرور مکرم ما حاج آقا روح الله ایشان فرمودند: که آقا چرا می‌خواهید ترك بکنید؟ خب بیاید به این کیفیت، البته نه به این کیفیت، ایشان یك قسم دیگر مطرح کردند که این جور باشد، خب بعد یکی دیگر از رفقا و دوستان آمد این مسئله را مطرح کرد من دیدم خب این بهتر است، مگر انسان حتما باید هر چه که به نظر خودش می‌رسد انجام بدهد؟ ممکن است گاهی یك بچه پنج ساله بیاید یك طرحی بدهد یك مطلبی را بگوید یك بچه ده ساله بیاید بگوید یك نفر بیاید بگوید، هر کس، مگر ما خیر سرمان خودمان را سالك نمی‌دانیم؟ مگر ما خودمان مطالب را منتسب به جای دیگر نمی‌دانیم؟ خب شاید مشیت او این است که مطلب از آن جا بیاید و به ذهن من‌نرسیده باشد، هیچ الزامی نیست که ما علام الغیوب

باشیم و به همه مطالب و مسائل اشراف داشته باشیم، علام الغیوب او است و اگر کسی بتواند در آن ظهور و در آن حقیقت اسمیه علمیه واجدیت همه آن جوانب را داشته باشد الان فقط یك نفر است آن هم وجود حضرت است، تمام شد، بقیه همه انسانیم، بشریم با ادّعاهای مختلف و با توهمات و تخیلات مختلف بله این مسئله روشن است دیگر و همیشه من در این صدد بودم که آنچه را که به نظر می‌رسید از آن مبانی بزرگان اینها را بدون این که به آنها دست بزنم و بدون این که تغییر بدهم آنها را خدمت رفقا عرض کنم و چه بسا آن چه را که مطرح می‌شد به صور مختلف شاید با بعضی از انظار من هم یك نوع توافق کلی و صددرصدی نداشت ولی من می‌بایست در مسائل رعایت امانت را داشته باشم در عین حال آنچه را که به نظر می‌رسید آن را هم مطرح می‌کردم چه در مسائل اجتماعی و چه در مسائل فقهی یا در مسائل شخصیه و امثال ذلك ولی به آن چه را که به گوش ما رسیده و تجربه ما او را حسّ کرده و لمس کرده نخواستیم به این مسئله و در این حریم وارد بشویم و البته معتقد هم نیستیم که آن چه را که از پیش خود مطرح می‌کنیم آن صحیح باشد و صد در صد مصاب باشیم، بلکه ممکن است که ما هم در این قضیه اشتباه کنیم و بعد رفع خطا و اشتباه بشود لذا دیگر بنده صلاح ندیدم که این روندی که به این کیفیت وجود دارد و چه بسا برای بسیاری از افراد که واقعاً دردمند هستند و به دنبال دوا می‌گردند به دنبال راه هستند، صادقند در مسیرند، به مقصد و مقصود و هدف و غایت فکر می‌کنند و خلاصه می‌خواهند در یك فضایی قرار بگیرند که در آن فضا هر چه بیشتر امنیت حال آنها و راه آنها تأمین بشود سکون خاطر و طمأنینه برای راه آنها هموار بشود، خب وقتی که این طور هست نباید به واسطه بعضی از افراد دیگری که در حال و هوای دیگری هستند مورد تعدّی قرار بگیرند و آن فضای امن آنها تغییر پیدا بکند یا خدای نکرده دچار تشویش و تشکیك و اضطراب بشوند به واسطه وسائلی که مشاهده می‌کنند.

خب مسئولیت این بر عهده کیست؟ بر عهده کیست؟ بارها شده است که من نسبت به مطالب به افراد به طور صریح مطالبی را عرض کردم و مسئله آن طور نیست که دیگر معمای کذا و کذا باشد مطلب دو دو تا چهار تا است قضیه واضح است دیگر، مسئله روشن است و بعد مشاهده می‌کنیم که به انحاء وسایل از این طرف از آن طرف دنبال یك مسائلی، یك مطالبی غیر از آنچه که هست از آب درمی‌آید، بنده هم که وظیفه ندارم که بلند شوم یك یك دنبال هر کسی بروم مثل سایه افراد را تعقیب کنم، این جا چپ می‌رود بروم، آن جا راست می‌رود بروم، آن جا چه می‌کند بروم، یك مطلبی می‌گوییم می‌رویم.

در جریانی که بعد از زمان مرحوم آقا اتفاق افتاد بسیاری از رفقا به من گلایه کردند که چرا شما حضور ندارید در یك فضایی که جلوی انحراف گرفته بشود؟ جلوی وسوسه خنّاسان و شیاطین گرفته بشود؟ گفتم مگر من زندگی ندارم؟ مگر خود من کار ندارم؟ مرحوم آقا به بنده دستور دادند تو باید قم باشی و این دستور پس از فوت ایشان هم همین طور برقرار است و من نمی‌توانم بیایم من که نمی‌توانم در خانه افراد بروم و دم در بنشینم و یکی را راه بدهم و یکی را راه ندهم آدم می‌گوید این غلط است آقا خب غلط است تمام شد، دیگر اگر قرار باشد بنده بروم به یك یك مطلبی را بگویم و رأی او را تغییر بدهم و از منزل بیایم بیرون یکی دیگر برود و عوض کند خب این چه فایده‌ای دارد؟ دیگر پس بنده باید اصلا کوچ کنم و نه تنها بلند بشوم بیایم فرض کنیم که .... بلکه باید بیایم در منزل و اتاق و بغل گوش افراد و ... این که نمی‌شود که این دیگر اصلا امکان ندارد، یك حرف به آدم می‌زنند آدم باید گوش بدهد دیگر تمام شد و رفت، و من مشاهده می‌کردم در این مدت که بعضیها نمی‌خواهند که فضا فضای آرامی باشد فضا فضای بی نقل و حدیثی باشد، خب بالاخره باید یك روزی به این مسئله رسیدگی بشود آقا یا شما می‌خواهی این مسیر را یا نمی‌خواهی تمام شد، دیگر تعارف را آدم کنار می‌گذارد خیلی روشن و بنده همان طوری که عرض شد مدعی عصمت نیستم ولی تا وقتی که نسبت به یك مطلب متیقن هستم روی آن مطلب می‌ایستم و این همان روشی است که ما از پدرمان دیدیم از دیگران دیدیم مرحوم

آقا رضوان الله علیه در زمان سابق در همان زمان شاه ارتباط با بانك و معاملات بانك و اینها را حرام می‌دانستند خب طبعا نسبت به رفقای خدشان و دوستان خودشان این مطلب را آکد بودند در این مسئله ولی مشاهده می‌شد که بعضیها ترتیب اثر نمی‌دهند هی می‌روند از بانك قرض می‌کنند برای معاملاتشان، و ایشان هم می‌فهمیدند یك مرتبه تذکر دو مرتبه تذکر سه مرتبه در لابه لای حرفها فلان ولی گاهی اوقات انگار فضا و جو انسان را می‌برد یعنی افراد، خویشاوندان، بچه ها، بخصوص بچه‌ها اینها می‌آیند دور و بر آدم را می‌گیرند توقعاتی که در این زمینه به وجود می‌آید و انسان می‌داند که با این توقعات از این راه نمی‌تواند به مقصود برسد هی کم کم می‌آید و آن حال و هوا را می‌گیرد یك روز ایشان بنا گذاشتند بر این که با این گونه افراد مطلب را کار را یکسره کنند، یکی از این آقایان آمد منزل ایشان از یکی از شهرستانها آمده بود من دیدم که ایشان آمده و حالا ظاهراً پیغامی هم داده بودند چون از وضعیتی که آن شخص آمد و نگرانی که من در سیمای او متوجه شدم که این آمدن مثل سایر آمدنها نیست فرق می‌کند خیلی مضطرب بود آمد و رفتمن به ایشان گفتم و ایشان گفتند که برو بالا بنشین من دیدم ایشان برخلاف معمول عمامه سرشان گذاشتند عمامه رسمی چون ایشان در منزل همیشه عمامه سبز سرشان می‌گذاشتند ولی این دفعه عمامه رسمی سیاه و عبا و قبا و جوراب پایشان کردند و خلاصه مثل وقتی که از منزل می‌خواستند خارج بشوند، آمدند بالا و نشستند و صحبتهایی که ایشان کردند این بود خیلی برای من جالب بود خیلی جالب بود، آن شخص گفته بود که من راجع به این مسائل از فلان آقا و فلان عالم اجازه گرفتم، ایشان معاملات با بانك را اجازه داده به من، اینطور مطرح می‌کرد یا همه آقایان نسبت به این قضیه نظرشان یکسان نیست، مرحوم آقا آمدند نشستند و گفتند جناب آقای فلان ما فردی هستیم دارای یك اعتقادات خاص و مبانی خاص، درسی خواندیم، کتابهایی مطالعه کردیم، تحقیقاتی کردیم، فکرمان و نظرمان در این مسائل و در احکام شرعی و مسائل اعتقادی به این مطالبی که شما می‌دانید رسیده و مدعی عصمت هم نیستیم عین عبارت ایشان است ما مدعی عصمت نیستیم و محتمل است که در استنباطمان خطا کنیم و اشتباه کنیم ولی تا وقتی که متوجه خطای خود نشده ایم شرعاً و عقلًا مکلفیم که بر همان مبنایی که تحصیل کردیم عمل کنیم بنابراین ما با شما دیگر کاری نداریم شما اگر می‌خواهید از آن آقایانی که کسب تکلیف کرده اید نسبت به مسائل بانکی خودتان، بروید عمل کنید، اینجا دیگر برای چه می‌خواهید بیایید؟ ببینید چقدر حرف منطقی؟ چقدر حرف صحیح؟ شما دیگر برای چه اینجا می‌آیید؟ اینجا که می‌آیید نه به عنوان این است که شما ... در خیابان هم صبح تا شب ده هزار نفر می‌آیند و می‌روند، آیا آدم می‌رود همه آنها را دعوت می‌کند؟ با همه آنها رفاقت می‌کند؟ هر کسی از یك جا، وقتی انسان با یك نفر پیمان رفاقت و دوستی و صداقت می‌بندد ملاکی را در نظر می‌گیرد همین جوری که شیر یا خط نمی‌اندازد ملاکهایی را در نظر می‌گیرد، اگر این ملاکها موافق بود خب آدم با یکی رفیق می‌شود، نبود خب نمی‌شود، آدم که با هر کسی رفیق نمی شود، با هر کسی که صداقت نمی‌کند، با هر کسی که وقتش را نمی‌گذارد، شما که داری الان وقتت را بر این می‌گذاری خب بر چه اساس می‌گذاری؟ بر اساس این که نتیجه‌ای را متوقع هستی از این اگر قرار باشد که نه خب این هم مثل بقیه سر به راه خودش می‌رود و شما در یك وادی دیگر می‌روید بسیار هم وقت بگذارد برای چی آدم ملاقات بدهد؟ برای چه وقت بگذارد؟ برای چه بلند شود بیاید صحبت کند؟ برای چه؟ خب می‌رود به دنبال یك کار دیگری و به یك اشتغال دیگری به یك امر دیگری که خب هر چه را که به نظرش می‌رسد موافق با رضای خدا است هر چه که می‌خواهد باشد. پس وقتی که شما در این مسئله به دنبال مطلب نیستید ایشان به او داشتند می‌گفتند و من نشسته بودم و ارتباط مالی خودتان را با آن افراد قرار دادید و دل خوشید به این که آنها شما را پذیرا هستند و شما را تحویل می‌گیرند و به مطالب شما توجه می‌کنند، خب دیگر برای چه اینجا می‌آیید؟ این دیگر دلیلی ندارد برای آمدن، البته آن شخص متوجه شد، متنبه شد و بنا را بر این گذاشت که تغییر و تحولی بدهد و داد.

التفاط می‌فرمایید مسئله همین است وقتی قرار باشد بر این که انسان یك مطلبی را بگوید و افرادی

در اینجا به راه دیگری بروند و به مسیر دیگری بروند خب این دیگر چه الزامی است برای استمرار؟ برای استمرار مسئله چه الزامی است؟ بنابراین به نظر رسید که این طور مطرح بشود که افرادی که بالاخره در این مدت با این جمع حشر و نشر داشتند، ارتباط داشتند، رفت و آمد داشتند، مطالب ما را می‌فهمند و خوب هم می‌فهمند، منتهی حالا خودشان را به آن راه می‌زنند یك مطلب دیگری است و مسائل را تشخیص می‌دهند، قبل از این که مطلبی پیش بیاید بسم الله این راه و این هم مسیر خودشان نفسشان را از این قید و بند ارتباط با ما رها کنند، خلاص کنند، بالاخره ما همین هستیم، ما در این مدت تغییری در مطالب و افکار و اعتقاداتمان که نشده، همان چه را که مطرح می‌کردیم خب بوده، همان نحوه روش بوده، همان نحوه، همان نحوه مسئله و مطلب بوده، حالا چرا یك شخصی بیاید و خودش را از یك طرف بخواهد مقید کند و از یك طرف یك کار بکند و وقتی هم کاری کرد بیاندازد گردن دیگران این نظر فلانی است، این نظر آقا است، این نظر نمی‌دانم حضرت فلان است، این نظر، این نظر، این نظر، در حالتی که روح ما اصلا از این مطالب خبر ندارد، روح ما از آن اعمال خلافی که دارد انجام می‌شود خبر ندارد، روح ما از آن مسائل دنیوی که دین را برای دنیا هزینه کرده اند خبر ندارد، اصلا اطلاع ندارد، مگر الان افراد و گروههایی نیستند که آنها هم همین مطالب مرحوم آقا را می‌خوانند و همین‌ها برای خودشان جمعی دارند و هیمن‌ها افراد و اشخاصی دارند و همین‌ها هم محافلی دارند، خیلی‌ها هستند، در شهرستانها در اینجا در خارج از ایران، جاهای دیگر، این طور نیست که بی ارتباط نباشند همین مطالب را می‌خوانند و برای خودشان هم افرادی دارند و ... بسیار خب وقتی این طور هست خب چه الزامی است برای این که آدم خودش را ناراحت کند و به حرف و نقل بیاندازد و باعث ناراحتی دیگران هم بشود، بسیار خب بفرمایید همین کتابهای مرحوم آقا را بروید بخوانید همین‌ها را بروید مطرح کنید همین مسائل را بروید بیان کنید و همین مطالب را بروید بگویید، بروید، با هر کسی که سنخیت دارید با هر کسی که از نظر مطالب و از نظر مبانی می‌توانید و از نظر مسیر می‌توانید انجام بدهید خوش باشید، حال داشته باشید، بگویید، هر کاری می‌خواهید بکنید بکنید، با ما چکار دارید؟! دیگر با ما چکار دارید؟! ما دردسرساز هستیم برای شما، ما شما را به مضیقه می‌اندازیم، ما بر شما تحمیل می‌کنیم، ما بر شما صعوبت وارد می‌کنیم، مگر آدم عاقل می‌آید بپذیرد هر ضیقی را؟ هر تعبی را؟ نه آقا، وقتی که احساس بشود یك نفر خلاصه دست برنمی‌دارد و بالاخره پیگیری می‌کند خب چه داعی دارد که انسان بلند شود و بیاید در غیر از آن محیط حرکت بکند؟

بارها و بارها بنده گفتم و الان هم می‌گویم و آن چه را که می‌گویم از زبان مرحوم پدرم می‌گویم نه از خودم می‌گویم که ایشان فرمودند تمام رفقای ما مثل دندانه‌های یك شانه هستند بارها ایشان این مسئله را گفتند و کلام بزرگان هم عبث نیست، شوخی نیست، شوخی نیست، عبث نیست، واقعیتی است که می‌گویند یعنی در ارتباط با ما پستی و بلندی و فراز و نشیب معنا ندارد مرتبه بالا و مرتبه پایین معنا ندارد آقا بیاید بالا بنشیند و بقیه پایین بنشینند، معنا ندارد این چیزها معنا ندارد، ان اکرمکم عندالله اتقیکم خودتان می‌دانید و بین خدا از نظر ارتباط ظاهری شما با کسی دیگر فرق نمی‌کنید، تفاوت ندارید، حالا اگر ما بیایم به ظاهر بگوییم تفاوت نداریم، به ما هم که می‌رسید می‌خندید و اظهار تذلل و تواضع ولی هم در درون خودمان و هم در تظاهر نسبت به افرادی که دور و بر ما هستند این طور نباشیم، خب این غلط است این باطل است و این با آن چه را که مطرح می‌شود در تعارض صد و هشتاد درجه است و این تبعات و زحمات و گرفتاری برای ما ایجاد می‌کند، ما را این وسط وقتمان را هی دارد تلف می‌کند، انرژی بی خود دارد از بین می‌برد.

یك نفر از افراد در زمان مرحوم آقا یادم است، خب اینها را که این بزرگان می‌گفتند برای چه می‌گفتند؟ برای این که انسان متوجه بشود حالا که سر این سفره آمده از این سفره استفاده کند نه این که بنشیند کنار، برای خود ما خوب بود برای خود ما فایده داشت، این مسائل برای خود ما مفید است، راه خود ما را باز می‌کند و الا آدم ۸۰ سال همین طور می‌گوید و کتابهای آقا را با آنها حشر و نشر دارد و

می‌گوید و می‌خواند و تصور می‌کند که به آن راه است در حالتی که مثل خر عصّاری صبح تا شب به دور آن سنگ نمی‌گردد و شب می‌بیند در سر جای خودش است چون آنچه را که گفته شده به خود نزده به دیگران زده است اگر به خود می‌زد نحوه صحبتش با دیگران فرق می‌کرد، نحوه برخوردش با دیگران فرق می‌کرد، دیگران نسبت به او به نحو طبیعی و عادی برخورد می‌کردند، تا من نخواهم کسی نمی‌تواند مرا از جایگاه خودم تغییر بدهد، خودم می‌خواهم، خودم می‌خواهم که در ظلالت بروم، خودم می‌خواهم که از راه راست و آنچه را گفته شده است تخطی کنم، خودم می‌خواهم که به من احترام بگذارند، خودم می‌خواهم که افراد مطیع و دور و بر من باشند، اگر نخواهم تا یکی می‌آید و می‌خواهد برای آدم بلند شود، بنشین آقا، قشنگ می‌آید می‌گیرد می‌نشیند، این هم می‌آید آنجا می‌نشیند آن هم می‌آید آنجا می‌نشیند بعد هم بلند می‌شود می‌رود، خودمان می‌خواهیم و بدون تبعیت از آن چه را که بزرگان فرمودند انسان به مقصد نمی‌رسد این يك مسئله واضحی است امشب شب نهم صفر شب رحلت مرحوم آقا است من می‌خواستم يك مقداری از حالات ایشان را امشب مطرح کنیم حالا آن جلسه باز تتمه مطلب و استمرار مطلب انشاءالله اگر خداوند توفیق داد در آینده عرض می‌شود همین طور امروز با خودم می‌گفتم که امشب چه بگوییم امشب حالا خود يك مناسبتی دارد من دیدم که هیچ چیزی به نظر نمی‌رسد که از آن خصوصیات احوال و آن رفتار ایشان که می‌توان گفت از این نقطه نظر در بین سایرین حتی شاخص بودند از آنها گفته بشود بالاخره ایشان مرد بزرگی بود دیگر دأب و دیدن مردم در تعریف بزرگان طبعا پرداختن به امور غیر عادی است وقتی که يك نفر از دنیا می‌رود آنچه که مطرح می‌شود چیست؟ فلان آقا در فلان جلسه از مافی الضمیر او خبر داد! به به چقدر عجیب! در فلان جا یواش درگوش او يك مطلبی را گفت و رفت در حالتی که کسی خبر نداشت، عجیب! عجیب! عجیب! در فلان جا فلان مسئله را نگاه به آسمان کرد يك مطلبی را گفت عجیب! عجیب! عجیب! همین است دیگر مگر غیر از اینها چیز دیگر هم هست؟ خب حالا گفت که گفت، حالا فعلا فوت کرد و رحلت کرد و انشاءالله به رحمت خدا رفت و خدا هم دستش را می‌گیرد هر کسی می‌خواهد باشد من الان چه کنم؟ این تمام شد، مسئله تمام شد، مرحوم آقا از این مطالب الی ماشاءالله داشتند و بالاتر از اینها هم داشتند آن چه که مهم است برای ما الان وقتی که نگاه می‌کنیم به زندگانی این مرد و به روشش و برخوردش و شیوه ایشان و طرز فکرش با اساتیدش با دوروبریها با اجتماعش با مردمش نگرشش جهان بینی او و توحیدش و فلسفه‌اش مبدأ و معاد اینها را وقتی که نگاه می‌کنیم آن نکاتی که باعث شده است که او را وجودی متمایز از سایر افراد و بزرگان حتی بکند آن نکات نکاتی است که در این روزگار وانفساه در این زمانه‌ای که بیش از هر زمانی به متابعت و پیروی کلمات بزرگان و اولیای خدا و پیروی از سنت آنها و به کارگیری آن افکار و آن مبانی ما نیاز داریم و احتیاج داریم به آنها بایستی پرداخته شود، که هیچ مطلبی را من در میان افکار ایشان وقتی که تحقیق می‌کردم می‌گشتم بحث می‌کردم که ببینم آن نکته شاخصه چیست که برای رفقا بیان کنم هیچ مطلبی را مهمتر و بالاتر از فهم و عقل و ادراك در تشخیص حق و باطل نیافتم که ایشان چقدر به این مسئله تأکید داشتند، چقدر ایشان روی فهم افراد تأکید داشتند، چقدر روی تعقل افراد تأکید داشتند، چقدر راه خود را در انطباق با موازین توجیه می‌کردند، نه موازین را در انطباق با راه خودشان! چون من علامه تهرانی هستم، پس حرف من این است، نه این حرفها نبود، چون من آیت الله کذا هستم پس بنابراین آن چه که می‌گویم صحیح است توجه می‌کنید چه می‌خواهم بگویم، چون من الان این شهرت را دارم روی حرف من کسی نباید حرف بزند، ابدا ابدا محوریت تمام حرکت ایشان تمام گفتار ایشان تمام تألیفات ایشان طرز تفکر سلوکی ایشان بر اساس فقط دو جمله أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود که حضرت این دو جمله را در جنگ جمل به آن فردی که در شبهه قرار گرفته بود و در شك قرار گرفته بود به واسطه مسائل شبهه انگیز واقعاً گیج شده بود واقعا حیران شده بود، خب بالاخره يك مقداری دین داشت اگر دین نداشت که اصلا ول می‌کرد همه چیز را ول می‌کرد آن دینش او را حیران کرده بود، آن انصاف و وجدانش او را به شبهه و شك انداخته بود آن همیتش، عرق دینی

او، او را متوقف کرده بود که آخر این چه داستانی است که الان پیش آمده دو گروه از مسلمین افتاده اند به جان هم، این طرف عایشه زن پیغمبر، طلحه از اصحاب پیغمبر، زبیر از اصحاب پیغمبر، در جنگ احد چه‌ها کردند و فداکاری های آنها در جنگهای اسلام چه بوده آن زمانی که بقیه فرار می‌کردند اینها بودند و ایستادگی کردند، زخم خوردند، تیر خوردند، شمشیر خوردند، شوخی که نیست آقا سر حلوا که ننشسته بودند، خب اینها را دیدند و الان این طرف قضیه اصحاب پیغمبر هستند که پشت سر پیغمبر صف اول نماز می‌خواندند، در مقابل أمیرالمؤمنین صف آرایی کردند عجیب است ا ا الان ۱۴۰۰ سال از آن جریان می‌گذرد و ما داریم فقط قضیه را نقل می‌کنیم واقعا مطلب عجیب است اگر ما آن زمان بودیم چه می‌کردیم؟ چه می‌کردیم؟ خب از آن طرف مسئله این افراد، از این طرف هم أمیرالمؤمنین علی بن ابیطالب وصی پیغمبر خلیفه مسلمین، مردم آمدند با او بیعت کردند و بعد هم این تهمت هایی که دارند به اینها می‌زنند، می‌گویند علی آمده عثمان را کشته، خب تو داری تهمت می‌زنی آقاجان، تو داری دروغ می‌گویی، آخر جناب عایشه تو داری دروغ می‌گویی، تو داری بر علی تهمت می‌زنی و با تهمت به علی افراد را از اکناف جمع کردی که علی عثمان را کشته، با دروغ بر علی آمدی و افراد را جمع کردی حالا اگر کسی دروغ بر علی می‌زد، افراد جمع نمی‌شدند تو از پیغمبرت مایه گذاشتی از شوهرت، تو اگر زن پیغمبر نبودی هزار تا مردم تهمت به علی می‌زدند کسی نگاهشان نمی‌کند، توجه نمی‌کند، چون تو زن رسول خدا بودی مردم را به اشتباه انداختی چون طلحه و زبیر از اصحاب رسول خدا بودند و الا اگر کسان دیگر می‌آمدند هر چه هم می‌گفتند، به أمیرالمؤمنین کسی کاری نداشت. پس تو برای غلبه بر علی از پیامبر داری مایه می‌گذاری، ای طلحه و زبیر تو داری از پیامبر مایه می‌گذاری، تو از شخصیتت که در کنار پیامبر شکل گرفته الان در این اجتماع داری مایه می‌گذاری، خب اینها آمدند جمع شدند، این چیست؟ این گیج شد، خب این طرف علی دارد این را می‌گوید از آن طرف آنها دارند آن را می‌گویند، یعنی اینها همه دارند دروغ می‌گویند؟ عایشه دارد دروغ می‌گوید؟ يك چیزی بوده مثلا علی به حسب ظاهر نمی‌کرده ولی حالا يك حرفی زده، به یکی یواشکی، نصفه شبی، یکی را صدا کرده از آن طرف به حسب ظاهر ... خب سیاسیون از این کارها می‌کنند! اصلا ۲۴ ساعت آنها در همین چیزها است، با شما يك جور حرف می‌زنند شب می‌روند يك چیز دیگر ...

شاید علی این کار را کرده، آخر چطور و چه جور میشه؟ قضیه چیست؟ این عِرق دینی او، او را به تردید واداشت همان عرق دینی باعث شد که بیاید پیش أمیرالمؤمنین: یا علی مرا دریاب که من دارم در جهنم واقع می‌شوم، حضرت فرمود چه شده است؟ گفت: آخر از يك طرف نگاه می‌کنم خب بدی در شما نمی‌بینم، اشکالی در شما نمی‌بینم، خلیفه مسلمین هستی، کاری نکردی، گناهی نکردی، از آن طرف این عایشه زن پیغمبر است، طلحه و زبیر، سایر بزرگان، ... حضرت این دو جمله را فرمودند:" لایعرف الحق باقدار الرجال" این جمله جمله‌ای است که در این زمان باید ما به او متمسك بشویم لایعرف الحق باقدار الرجال به قیافه طرف نگاه نکن قیافه غلط انداز است، به سیمای طرف نگاه نکن حق را از درون سیمای طرف بکشی بیرون غلط انداز است، به بیا و برو و جمع شدن مریدها و سلام وصلوات و بفرمایید و حضرت آقا، حضرت آقا، نگاه نکن غلط انداز است، به شخصیت اجتماعی افراد نگاه نکن غلط انداز است، همه غلط انداز است، غلط انداز است، همه را بگذار کنار والسلام.

من گاهی از اوقات که می‌شود به بعضی از رفقا می‌گویم مثلا فرض بکنید که این نظامی هایی که در زمان شاه می‌آمدند درجه داشتند و اینها خب مراتبی داشتند، هر کس درجه اش می‌رفت بالا يك طناب اضافه می‌شود، از این چیزها مس است، نمی‌دانم نقره برنج است، چی است، از این چیزها که می‌گذاشتند از اینها اضافه می‌شد، هی اینجا سنگین می‌شد هی نمی‌دانم گردنشان سنگین می‌شد هر کدامشان که هی درجه می‌گرفتند هی از این چیزهایی که این طرف و آن طرف است اضافه می‌شد با هر اضافه شدنی آن می‌رفت بالا يك آسمان را رد می‌کرد مثلا حالا سرتیپ بود می‌کردنش سرلشگر سرش می‌خورد به آسمان دوم آن جایی که مقام چه می‌دانم آدم ملکوت است البته چپروت است ملکوت

نیست چپروت است یکی دیگر می‌گرفت کله‌اش می‌خورد به آسمان سوم هی هر چه می‌گرفتند واقعا اینها را وقتی که انسان نگاه می‌کرد و نگاه می‌کند می‌گوید به به واقعا در چه عالمی از غرور و آتش فرو رفتند که دیگر جای نفس کشیدن برای خودشان نگذاشتند! که یك نفس بکشند، تمام وجود در غرور فرو رفته در آتش فرو رفته، در توهم فرو رفته، در تخیل فرو رفته، جای یك نفس یك ذره اکسیژن برود، نه، همه شده کربن خالص، همه‌اش، بعد من وقتی که بعضیها را می‌دیدم گاهی از اوقات پیدا می‌شد که گاهی اوقات برخورد می‌کردیم صحبتی می‌شد، حالا نشسته فرض کنید در مقابلم از این چیزهای کذایی الی ماشاءالله اول آن کلاهش را از سرش برمی‌داشتم، من نشستم آن کلاهش را در عالم ذهن شروع می‌کردیم دستکاری کردن، آن کلاه را اول برمی‌داشتم، می‌دیدم این کلاه ندارد خب خیلی عوض شد، به یکباره می‌آمد پایین، ای بابا این خبرها نبود، می‌گفتند کلاهت را بردار، البته بعضی اوقات هم می‌گفتیم آقا کلاهت را بردار سنگینی نکند، بعد یکی یکی این قپه‌ها و این چیزها را از روی دوشش می‌کندم بعد یك موقع می‌دیدم ا ا این جاهایش نیست یك لباس آبی یا زرد ... و دیگر از آنها هیچ خبری نیست، گفتم خب حالا ... هر دانه‌ای که برمی‌داشتیم بعد دیگر به جایی می‌رسید این کت و شلوارش را در می‌آوردیم و نمی‌دانم چه کار می‌کردیم و فلان یك زیرپیراهنی نگه می‌داشتیم با یك شلوار زیر، همین مقدار تصور می‌کردیم آن وقت شروع می‌کردیم با او حرف زدن: خب حال شما چطور است؟ خوبی بدی؟ بچه چطور است؟ یك زیرپیراهنی، تبدیل به یك زیرپیراهنی می‌شد درست، این است قضیه، مسئله این است آقاجان، منتهی حالا آن ارتشی و فلان و فلان، بقیه هم که جای خود دارند امیرالمؤمنین می‌فرماید لایعرف الحق بأقدار الرجال نگاه نکن به این ... دهانت باز بماند، نه آقا همین کاری که من کردم با او بکن، بعد آن وقت می‌بینی ااا سبك است سبك ای بابا این که مثل تو است بگیر بنشین اینجا چقدر فکر ما را به خودت مشغول کردی؟ چقدر وقت ما را گرفتی؟ این دو جمله اعرف الحق تعرف اهله اعرف الباطل تعرف اهله را حضرت نفرمود؟ نگاه کن به این که این پسر پیغمبر است حضرت نفرمود، نگاه کن به این که این الان خلیفه مسلمین است حضرت نفرمود، که نگاه کن به این الان حاکم است و الا خب حضرت خودش خلیفه بود دیگر، نگاه کن به من، من خلیفه مسلمین، من حاکم مسلمین، برو پی کارت این حرفها چیست می‌زنی؟ جا برای این حرف نیست، تا می‌بینی من الان در اینجا هستم، خلیفه هستم، معنی ندارد ... نه، حضرت فرمود این قاعده را که به تو می‌گویم خود من هم محکوم همین قاعده هستم این مسئله است خود من علی بن ابیطالب هم به من نباید نگاه‌کنی ابدا ابدا حضرت می‌خواهند روشنش کنند به او راه را نشان بدهند، چون اگر حضرت بگوید که به من خلیفه نگاه کن فردا أمیرالمؤمنین شهید می‌شود معاویه می‌شود خلیفه، پس باید بروی آن جا! حضرت همه معیارهایی که ما آنها را بر اساس توهماتمان معیار و ملاك قرار دادیم همه را کنار زد و یك معیار گذاشت وسط، اینکه اول برو حق را از باطل تشخیص بده وقتی که حق را از باطل تشخیص دادی، مطلب تمام شد، مسئله تمام شد، الان برو یك تحقیق بکن در اینجا من علی هستم، من أمیرالمؤمنین هستم، من داماد رسول خداهستم اینها را قبول داری یا نه؟ می‌گوید بله حضرت می‌گوید به اینها نگه نکن داماد رسول خدا هستم که هستم، أمیرالمؤمنین هستم که هستم، مال خودم، به تو چه ربطی دارد؟ چه ربطی به تو دارد؟ داماد پیغمبر هستم، مگر داماد پیغمبر بودن شرافت دارد؟ مگر عثمان داماد پیغمبر نبود که زد دختر پیغمبر را کشت؟ داماد پیغمبر بودن شرافت ندارد، هان برو حق را بشناس، حق چیست؟ دروغ و تهمت حرام است، صدق و صفا واجب است، اینکه الان آمده در مقابل من و صف آرایی کرده بر چه اساسی آمده؟ گفته من عثمان را کشتم؟! بلند شو برو تحقیق کن اگر من کشتم او راست می‌گوید، اگر من نکشتم پس باطل است باطل که شد تمام شد، زن پیغمبر باشد باشد، طلحه باشد باشد، زبیر باشد باشد، برو تحقیق کن کاری ندارد، آقا روشن شدن یك دروغ دو دقیقه دو دقیقه هم نیست اثبات صداقت سه دقیقه یك دقیقه پنج دقیقه بگو یك ساعت، اثبات صداقت این که کاری ندارد بلند شو یك کسی حرف دروغ زده آقا این طرف را می‌آورد آقا این بوده یا نبوده؟ اگر گفته، این را گفته معلوم است دارد دروغ می‌گوید

دارد دروغ می‌گوید خب فهمیدی دروغ گفته.

أمیرالمؤمنین می‌گوید دنبال عایشه که زن پیغمبر است نرو، دنبال من أمیرالمؤمنین به عنوان علی أمیرالمؤمنین هستم نیا، برو ملاکهای حق و ملاکهای باطل را به دست بیاور، که حق چیست؟ حق هم مشخص است یا از ضروری دین یا آن چه که موافق با فطرت و عقل او می‌آید و تشویق حق را می‌کند: صدق واجب است، کذب حرام است، اعرف الحق تعرف اهله اول برو حق را بشناس وقتی حق را شناختی آن وقت بیا اگر خواستی در لشگر علی باش خواستی برو در لشگر عایشه ولی حق را بشناس باطل را بشناس.

پس بنابراین ملاکی که أمیرالمؤمنین به ما می‌دهد این نیست که این شخص به خاطر موقعیتی که الان دارد پس باید حرفش را گوش بدهی، نخیر ابدا، ملاك این است که این کسی که دارد این حرف را می‌زند خودش تا چه اندازه به حق دارد عمل می‌کند؟ این ملاك است اینکه الان دارد امر و نهی می‌کند خودش تا چه مقدار پایبند حق است؟ اینکه الان می‌گوید فرض بکنید من أمیرالمؤمنین هستم و باید از من تبعیت کنید آیا أمیرالمؤمنین خودش پایبند حق است یا این که نه أمیرالمؤمنین هم ممکن است خلاف کند؟ خطا کند؟!

این مکتب مکتبی است که مرحوم آقا رضوان الله علیه در طول حیاتشان رفقای و دوستان خودشان را، سُلاك را، خصوصی، عمومی، به این مطلب سوق می‌دادند، نماز شب اگر بخوانید بدون پایبندی به این فایده ندارد، ذکر اگر می‌خواهی بگویی بدون پایبندی به این فایده ندارد، ندارد دیگر، دیدید دیگر، قرآن اگر می‌خواهی بخوانی بدون پایبندی به این فایده ندارد، خوارج قرآن را می‌خواندند و حفظ بودند از اول تا آخر قرآن را حفظ بودند ولی این خوارج از قرآن چه مقدار بهره گرفتند؟ و چه مقدار متحقق به قرآن شدند؟ و چه مقدار مصداق آیات و مصداق این مفاهیم واقع شدند؟ چه مقدار؟ هیچ هیچ صم بکم عمی فهم لایعلقون هیچی، زن حامله دارد می‌گذرد می‌آیند می‌گیرند او را می‌گویند تو این طرفی هستی یا آن طرفی هستی؟ طرفدار علی هستی یا کی هستی ... ا پس طرفدار علی هستی بگو ببینم در شکمت چیست؟ من چه می‌دانم؟ الان بهت می‌گوییم چیست! خنجر را درمی‌آورد شکم زن را پاره می‌کند می‌گوید ببین پسر است یا دختر ... چرا به اینجا می‌رسند این خوارجی که قرآن می‌خوانند نماز شب می‌خوانند از یك کیلومتری صدای نماز شبشان را می‌شنیدند یا دو کیلومتری صدای قرآنشان را چرا به اینجا می‌رسند؟ چرا؟ به خاطر این که نیامدند به حق پایبند باشند و بر اساس آن حق عمل کنند و جلو بروند و قدم به قدم و مرتبه به مرتبه بیایند جلو، آمدند چکار کردند، پیش فرض برای خودشان درست کردند بر آن پیش فرض هر کسی داخل است از ما است و از آن پیش فرض هر کسی خارج است از ما نیست کافر است و باید شکمش را این جوری پاره کرد، پیش فرض برای چی؟ یعنی چه؟ چه پیش فرضی؟ چرا پیش فرض؟ أمیرالمؤمنین می‌گوید پیش فرض را بگذار کنار حُرّ باش، آزاد باش، در این مغزت خدا کاه قرار نداده که هر کس هر چی گفت بگویی چشم، این مغز را خدا قرار داده برای موارد شبهه، که به کارش بیاندازی، این مغز را خدا قرار داده برای موارد شك و برای افتراق طُرُق تا این که راه صحیح را انتخاب کنی این مغز را خدا قرار داده برای این که از میان آراء مختلف و از میان راههای پیشنهاد شده گوناگون و از میان تئوریهای مختلف تو بتوانی ببینی کدامشان حق است یا به حق نزدیکتر است، باشد عیب ندارد اگر هم نمی‌دانی به حق کدامش نزدیکتر است به واقع کدامش نزدیکتر است، کدامش به واقع نزدیکتر است، آیا به صرف این که این خوارج مخالف با دستگاه اموی هستند پس بر حقند؟ چون خوارج مخالف با معاویه هستند، رفتند معاویه را بکشند دیگر، شمشیر خورد به پایش و بعد مسائل دیگر، بالاخره‌پایش زخم شد و ... از آن طرف هم رفتند در مصر که عمروعاص را بکشند منتهی عمروعاص مریض بود یکی دیگر را فرستاد و آن بدبخت شمشیر خورد، از میان این سه نفر قرار بود بر این که أمیرالمؤمنین شهید بشود، دیگر تقدیر خدا این بود ، خوارج رفیق معاویه نبودند تا از این راه ما بفهمیم که پس دشمن علی هستند، نه نه نه خوارج به همان مقدار که با علی دشمن بودند

به همان مقدار با معاویه دشمن بودند به همان مقدار، لذا تصمیم گرفتند این سه تا را بردارند، أمیرالمؤمنین معاویه و عمروعاص، گفتند این سه تا را برداریم کلك اینها را بکنیم اصلا اسلام را از دست اینها خلاص کنیم مردم را خلاص کنیم راحت کنیم، خب ما می‌گوییم چه؟ ما می‌گوییم چون خوارج دشمن با معاویه هستند پس بنابراین کارشان درست است، نه، ممکن است هر دو طرف بر باطل باشد هم خوارج بر باطل است هم معاویه بر باطل است این معیار که اگر قرار بر این باشد که یك طائفه بیاید پشتیبانی از یك طائفه بکند پس معلوم می‌شود او کیست! این مسئله عقلایی نیست، منطقی نیست، منطقی نیست معاویه دو تا دشمن داشت یك دشمنش أمیرالمؤمنین بود، یك دشمنش هم همین خوارج بود، أمیرالمؤمنین هم دو تا دشمن داشت یك دشمنش معاویه بود یك دشمنش هم خوارج بودند، خوارج هم دو تا دشمن داشتند یکی دشمنشان أمیرالمؤمنین یك دشمنشان هم معاویه بود، یك مثلث که هر کدام از اینها مخالف راهش مخالف با دیگری هست. این دلیل نمی‌شود بر این که حالا اگر فرض بکنید که یك گروهی مخالف با یکی باشد آن گروه بر حق است، نه این طور نیست.

منصور دوانیقی که بود؟ یك خلیفه سفاك و ظالم عباسی، امام صادق را شهید کرد دیگر، همین منصور دوانیقی آیا برحق بود؟ نه، بر باطل بود، بر ظلم بود، عدوان بود، سفاك بود، قاتل بود، مخالف با کی؟ مخالف با امامت مخالف با ولایت مخالف با ائمه مخالف با تشیع، اما همین منصور دوانیقی آمد و ابوحنیفه را گرفت و در زندان انداخت، چون ابوحنیفه در قضیه بنی الحسن که پیش آمد، طرف بنی الحسن را گرفت، البته خودش می‌خواست به خلافت برسد، و در جنگها شرکت نکرد فقط مردم را فرستاد، که بنده این مسائل را تا حدودی در جلد سوم اسرار ملکوت آورده ام، خودش هم نرفت، یك نامه‌ای به دست منصور دوانیقی رسید از آن نامه فهمید که او طرف بنی الحسن را گرفته، و بعد وقتی که متوجه شد آن را گرفت و در زندان انداخت و بعد در همان زندان هم فوت کرد.

خب حالا این ابوحنیفه چون در مخالف با منصور دوانیقی هست پس برحق است؟ پس راهش صحیح است؟ چون مردم را به جنگ با منصور دعوت می‌کند به قتال با منصور دعوت می‌کند، پس بنابراین ابوحنیفه‌برحق است؟ یا این که نه دشمن شماره یك امام صادق همین ابوحنیفه است، دشمن درجه اول امام صادق همین ایشان است که امام علیه‌السّلام حتی از او هم در تقیه بودند. در مجالسی که می‌آمد هر حرفی را نمی‌زدند، ملاك برای حق بودن مخالفت با منصور است؟ ممکن است به هزار دواعی انسان با یك شخصی مخالفت کند، اولا از یك کسی بدش می‌آید، او یك ظلمی به او کرده ممکن است اصلا اختلاف فامیلی دارند، ممکن است اصلا فرض بکنید در یك قضیه‌ای کدورتی پیش آمده حالا که کدورتی پیش آمده، آمده در این صف قرار گرفتهف اگر آن کدورت پیش نمی‌آمد آن طرف بود، مخالفت با یك عده و موافقت با یك عده نه دلیل در حق است و نه دلیل بر باطل خود، آن عمل آن فرد معیار تشخیص محق بودن و بر باطل بودن است، خود آن، نه این که او می‌آید این را حمایت می‌کند پس این برباطل است، نه این که چون او می‌آید مخالفت با این می‌کند پس این بر حق است، نه هیچ در اینجا ملاك نیست.

ممکن است هر شخصی هزار تا داعی داشته باشد، هزار تا دلیل داشته باشد، به هزار جهت می‌تواند کاری انجام بدهد، ملاکها متفاوت است پس بنابراین هم منصور دوانیقی بر باطل است، هم ابوحنیفه هر دو بر باطلند و هر دو در مقابل امام صادق و هر دو در مقابل تشیع، حالا می‌خواهد در آن زندان بمیرد می‌خواهد نمیرد، مگر در زندان دوانیقی همه افراد مومن بودند که می‌مردند نه افراد جانی هم بودند. بعضی افراد جرم داشتند و جرمشان هم واقعی بوده و می‌بایست که حبس هم بشوند حالا چون منصور منصور است پس بنابراین تمام زندانش از آن دربان تا بقیه همه بایستی که ..... نه هم از مومنین بودند، افراد مظلوم بودند، هم غیر آنها بودند، یکی از آنها فرض کنید که ابوحنیفه بوده.

ببینید چقدر مسئله مسئله مهمی است، به این کیفیت مرحوم آقا مطرح می‌کردند که باید مغالطه را بگذاریم کنار باید موارد شبهه انگیز را از ذهنمان خارج کنیم باید آنچه را که موجب می‌شود نفس انسان

خیلی سریع تحت تأثیر مطالب را قرار بگیرد آنها را دور کنیم خود مسئله را بررسی کنیم خود مطلب و قضیه را بررسی کنیم. خود در کارهایی که داریم می‌کنیم در اشتغالاتمان در حالتمان در مسائل در روابطمان، بیاییم و آن حق را بشناسیم، شاید آن افرادی که خود را برحق می‌دانند بر باطل باشند ولکن ادعای بر حق بودن می‌کنند! نه، بر باطل است، بر باطل است، کی می‌تواند ادعای عصمت کند؟ کی می‌تواند ادعای عدم خطا کند؟ که می‌تواند؟ که می‌تواند مدعی ارتباط با وحی باشد؟ که می‌تواند مدعی اطلاع بر عوالم غیب باشد؟ که می‌تواند؟ هیچ کس! همه ما دارای نفس هستیم، همه ما دارای توهمات هستیم، همه ما دارای تخیلاتیم، شوخی هم ندارد بر این اساس نظرش به یکجا می‌رسد شاید آن نظر، نظر اشتباه باشد، مرحوم آقا ایشان می‌فرمودند آن سالکی که یك قدم را بردارد و همان قدم از روی فهم باشد همان مقدار را برای او می‌نویسند ولی اگر از آن یك قدم گذشته هزار قدم را بر اساس احساس بردارد بر اساس التذاذات نفسانی بردارد بر اساس مشاهدات صوری بردارد بر اساس ظواهر غیر علمی و غیر منطقی بردارد گرچه در خودش حالاتی احساس می‌کند گرچه در خودش مسائلی می‌بیند گرچه یك مطالبی .... ولی این مطالب همه کفر است، همه کفر است، همه ظاهر است، آن مقداری که از اول آن یك قدمی را که برداشته آن دو قدمی را که برداشته آن مقدار را برایش می‌نویسند آن مقداری که به همان مقدار نفسش سفت شده، استقرار پیدا کرده، همان مقدار و بر همین اساس مراتب افراد سنجیده می‌شود.

چرا بعد از پیغمبر سه تا ماندند؟ چون آن قدمها را همه بر اساس مشاهدات و احساسات و اینها برداشته بودند، چون دیدند پیغمبر شق القمر کرده هان پس برویم دنبال پیغمبر، چون دیدند پیغمبر با درخت حرف زده هان پس برویم دنبال پیغمبر، چون دیدند سنگریزه آمده و شهادت به رسالت داده پس برویم دنبال پیغمبر، چقدر از آن حقیقت پیغمبر و واقعیت آن مبانی در دل آنها جا گرفته و آنها را سفت و محکم کرد که با تلبیس ابالیسه و شیطنت شیاطین اینها نتوانند تکان نخورند؟ چقدر؟ هیچ! رفتند آقا، رفتند، رفتند، سه تا ماندند بعد هم عمار آمد اضافه شد، شدند ٤ تا بعد در عرض ٤٠ روز کم کم افراد آمدند، یکی بعد از یك هفته، یکی بعد از ... عجب عجب بعد از یك هفته، حالا عجب بعد از یك ماه حالا عجب این یك ماه چه بوده، این مال آن قدمهایی بوده که برنداشته آن دو ماه بعد آمده پیش أمیرالمؤمنین به خاطر قدمهایی بوده که برنداشته، آن سه ماه دیگر آمده به خاطر آن قدمهایی بوده که برنداشته، حالا که آمده پیش أمیرالمؤمنین به خاطر آن قدمهایی بوده که برداشته یعنی به همان اندازه او می‌آید دستگیر می‌شود و بعد انسان را خدا حفظ می‌کند. آنچه را که ما از روش مرحوم آقا احساس می‌کردیم در زمان حیاتشان و پیوسته خودشان به این مسئله متذکر بودند و بنده خودم در ارتباط با بزرگان اساتید ایشان همین نکته را می‌دیدم، در نوشته‌های ایشان نگاه کنید، هیچ وقت ایشان گفتند که باید بیاید دنبال من سید محمد حسین؟ نوشتند؟ هیچ وقت ایشان در نوشته‌ها گفتند من آیت الله هر چه می‌گویم باید بپذیرید؟ من علامه هر چه می‌گویم باید گوش کنید؟ کجا نوشتند؟ من که ندیدم منِ دارای این خصوصیت آن چه می‌گویم .... نه، می‌آمدند و با افراد به نحوی صحبت می‌کردند که آن صحبتشان، آن مطالبی‌که مطرح می‌کردند چاشنی انطباق با حقایق تکوینی داشت منتهی از زبان ایشان جاری می‌شد آن چاشنی را همیشه می‌گفتند باید در نظر بگیرید که یك وقتی من هستم، نیستم من الان هستم فردا چی؟ از دنیا می‌روم و از دنیا هم رفتند دیگر، از دنیا هم رفتند و وقتی از دنیا رفتند دیدیم که چه شد، دیدیم چه قضایا و مسائلی اتفاق افتاد، خب اینها مال چی بود؟ اینها مال همان بود که جای پا محکم نشده بود، جای پا محکم نشده بود، از آن مطالبی که مطرح می‌شد و صحبت شده بود نسبت به آن مطالب توجه کافی نشده بود، به جای پرداختن به خود و توجه به خود هی دنبال چیز های دیگر دنبال مسائل دیگر ما می‌رویم سرگرمیهای دیگری برای خودمان به وجود می‌آوریم که آن سرگرمیها مانع از رسیدن به واقع است در آن جلسه قبل عرض کردم که مقصود از رفتن کربلا چیست؟ رفتن و گنبد دیدن است و رفتن صحن امام حسین دیدن است؟ خب این عکسش را هم انسان می‌بیند دیگر، این عیناً همان گنبد است، پس منظور چیست؟ این

همه ما در روایات داریم تأکید شده، بعضی از بزرگان حتی فتوای به وجوب دادند هر چهار سال یك بار، این همه در روایات هست، چیست آخر؟

شما بروید بگویید **السلام علیك یابن رسول اللّه و اشهد انك نورا فی الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره لم تنجسك الجاهلیه بانجاسها** ... تمام شد و رفت بعد هم برگردید، خب این چه شد؟ چه شد؟ آدم بلند شود برود یکجا این همه راه برود بعد یك چیزی بخواند بعد هم دلش را خوش بکند که آمدیم زیارت و تمام شد و برگردیم اینکه می‌گویند برو در آنجا بخاطر این است که این نفس تو نیاز دارد با این دو تا چشمت ببینید تا باور کنی، تو عرضه این را نداری که در خانه بنشینی و جریان کربلا را برای خودت مجسم کنی و یزید و سیدالشهداء را در مقابل خودت ببینی و موقعیت خودت را در ارتباط را با این دو بسنجی، این عرضه را نداری، بلند شو برو از نزدیك ببین چه اتفاقی افتاده و برای چه اتفاق افتاده، این است قضیه، برو خودت ببین، برو مشهد امام رضا را ببین آن بدن حضرت را در آنجا احساس کن روحی که به این تعلق دارد در آن جا حسّ کن و ببین امامت چیست؟ ولایت چیست؟ چرا باید آمد پیش امام رضا و جاهای دیگر نباید رفت؟ چرا باید رفت پیش امام حسین و جای دیگر نباید رفت؟ چرا باید رفت سر قبر این بزرگان؟ این همه از بزرگان تأکید شده برای رفتن سر مزارشان شب جمعه، صبح جمعه، خواندن فاتحه فلان و .... این همه تأکید شده که فقط همین برو بنشین سر قبر و بسم اللّه .... برو در آنجا ببین که این چه بوده؟ برای چه آمده؟ چه کرده؟ چرا به اینجا رسیده؟ چه عملی انجام داده؟ در چه افقی بوده؟ به هر مقدار که این مسئله محقق شد به همان مقدار زیارتت قبول است به همان مقدار، هر مقدار که این مطلب واقع شد به همان مقدار حسنه می‌دهند، حسنه یعنی چه؟ یعنی تجرد دیگر و تجرد یعنی همان حسنه، نور یعنی حسنه، ثواب یعنی حسنه، آن حسنه یعنی مجرد شدن، قطع از علائق دنیا و قطع از محوریت شخصیت ذاتی و رفتن به سمت عالم توحید و تقرب.

برو در امام حسین ذوب شو، همان طوری که اصحابش رفتند و ذوب شدند، خودشان را کنار گذاشتند اراده خودشان را کنار گذاشتند، گفتند ما ناقصیم، کامل بیاید برای ما تصمیم بگیرد، ما فقر داریم غنی بیاید برای ما تکلیف ما را تعیین کنند، اینها آمدند خودشان را جدا کردند از دنیا جدا کردند از همه چیز جدا کردند، امام حسین هم دیگر کاسه اینها را پر کرد، کوزه اینها را پر کرد دیگر، هر کسی یك ظرفی داشت، یکی کوزه داشت، نمی‌دانم یکی یك رودخانه داشت یکی چی داشت، ظرفها، ظرفهای متعدد و ظرفیتهای متعدد و همه را امام حسین برد در دریا و اقیانوس خودش، همه را غرق کرد اینها آمدند این کار را کردند دیگران چه کردند آمدند گفتند ببینید این پسر پیغمبر بالاخره غلبه می‌کند یا نه؟ هزار نفر با امام حسین بودند دیگر، این هزار نفری که می‌آمدند بالاخره شب که می‌خوابیدند چه فکر می‌کردند؟ فکر می‌کردند که هزار نفریم چه پهلوانهایی هم اینجا هستند که انشاءاللّه عاقبتمان بله بد نیست و ما این وسطیم دیگر اگر آن جا دوربین عکاسی بود یکی یکی عکس خودشان را می‌انداختند: یابن رسول اللّه ببین ما بغل تو ایستادیم بله در خدمت بودیم این مدت در خدمت بودیم ما پشت سر تو بودیم کله خودش را می‌آورد بالا ما خلاصه با تو ... الحمدللّه دوربین عکاسی نبود، با چی آمدند کربلا؟ با چه نیتی آمدند؟ با چه فکری آمدند؟ با مجاز آمدند، با توهم آمدند، با تخیل آمدند، همه به فکر خودشان بودند، من بروم استاندار بشوم، من حاکم بشوم، من به اینجا برسم من من من یکی نگفت او، یکی خودش را کنار نکشید، فقط یك چند نفری، یك چند نفری که اینها همه اینها را گذاشتند کنار، فقط گفتند یابن رسول اللّه هر جا می‌روی ما هستیم، می‌خواهی بجنگ ما هستیم، می‌خواهی صلح کن هستیم، جنگیدی نمی‌گوییم چرا؟ صلح کردی نمی‌گوییم چرا؟ می‌خواهی بکش ما را هستیم، کنار کشیدند خودشان را، کنار گذاشتند اراده خودشان را، و آن اختیار خودشان را کنار گذاشتند یعنی اختیار نفس منظور است و این بالاترین اختیار است این همان چیزی بود که ما در زمان حیات مرحوم آقا رضوان اللّه علیه این مسئله را و همین طور در زمان اساتیدشان این مطلب را مشاهده می‌کردیم که سلوك و حرکت راه خدا بر اساس فهم و

بر اساس استواری مبانی است نه بر اساس بیا و برو و صلوات و نه بر اساس راه بدهید حضرت آقا امدند، کوچه بدهید، نه بر اساس خیال و اینها، نه بر اساس آقا بالا بگذارند و پایین بگذارند نه بر اساس این که کسی که جرأت‌حرف زدن نداشته باشد نه بر اساس این که اگر یکی حرف زد دیگر به سلام نکند و همه طردش کنند و در مجالس خودشان راه ندهند.

تمام این کارها از شیطان است بر این اساس نبوده بر چه اساسی بوده؟ آقا این جا غلط است بله، آن جا درست است بله، جواب ما را بده، جواب داری یا نداری؟ تمام شد دیگر سلام نکردن یعنی چه؟ طرد کردن یعنی چه؟ دیگر کسی حرف نزند یعنی چه؟ دیگر این از ما نیست یعنی چه؟ دیگر این در او شیطان رسوخ کرده یعنی چه؟ دیگر این او را گرفته یعنی چه؟ تمام اینها شیطان در شیطان در شیطان در شیطان است.

این افرادی که این کارها انجام می‌دهند از مغز سرشان تا ناخن پایشان در شیطان است، شیطان تمام وجود اینها را گرفته چرا؟ چون نخواستند خودشان را متحقق به حق کنند، نخواستند آن چه را که بزرگان می‌گویند همان را عمل کنند، راحت باشند، این سلوك است؟ این دلوك هم نیست، وقتی که نگاه می‌کردیم به این مسلئه مرحوم آقا در زمان حیاتشان اصلا این حرفها را نمی‌دید اصلا این مطالب را نمی‌دید بنده پسر ایشان هستم و بیش از افراد از مسائل ایشان اطلاع دارم ابدا این طور نبود، چیه آقا؟ قضیه مطلب چیست؟ کجای قضیه اشتباه است؟ در بعضی از موارد می‌شد خود ایشان می‌شد عجب عجب من این طور فکر کردم برو اصلاح کن برو درست کن به خود بنده می‌فرمودند اینکه می‌گویند نخیر بنده ولی خدا هستم حق صحبت نداری! حق انتخاب نداری! اصلا تو مغزت خراب شده! اصلا تو در من شك کردی! اصلا نمی‌دانم ... این حرفها چیست آقا؟ مسخره بازیها چیست آقا؟ مزخرفات چیست آقاجان؟ این کشکها چیست درآمده؟ چرت و پرتها چیست؟ این حرفها چیست؟

هر کسی که بر این اساس حرکت بکند در راه است و هر کسی که نه می‌خواهد به راه دیگری برود شما را به خیر و ما را به سلامت.

اللّهم صلی علی محمد وآل محمد